أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

بحث در جواب از این اشکال بود که در صورتی که قاعده مطرّد باشد لازمه اش تخصیص اکثر است یا به عنوان واحد یا به عناوین متعدده. و عرض شد که جواب مرحوم شیخ ناتمام است و اینکه مخصصات در تحت عنوان واحد مبهم، از تحت این قاعده خارج هستند، اولاً این که آن عنوان مبهم چیست که مخصصات را به نحو اجمال مشتمل است؟ علاوۀ بر آن، معنا ندارد که یک قضیّۀ خارجیّه، تخصیص اکثر در آن بیاید و بر فرض هم که قضیّه، قضیۀ حقیقیّه باشد باز در مقام انشاء این استهجان دارد.

و امّا حلّ مسأله به این بیانی که عرض می شود به نظر می رسد که شاید مطلوب باشد و آن این است که ما در ضرر عرض کردیم که هم از نظر لغوی و هم از نظر عرفی، ضرر اطلاق می شود بر نقصان در مال یا در عرض یا در حق و یا در نفس که البتّه تمام اینها را ما داخل در حق قرار می دادیم، داخل در حقوقی که انسان بر آن حقوق مختار است و ملکیّت دارد. نقصانی که در حقّی از حقوق انسان وارد بشود و آن نقصان جبران و ترمیم نشود، به این نقصان، اطلاق ضرر می شود. حالا اگر این ضرر که ضرر ابتدایی است ترمیم و جبران بشود با یک مسألۀ دیگر، دیگر به این، ضرر گفته نمی شود و نقصان در حقوق به این اطلاق نمی شود.

صحبتی که در اینجا هست این است که این ترمیمی که الان این ترمیم موجب رفع ضرر است، این ترمیم حتماً باید جنبۀ مادّی داشته باشد یا اگر جنبۀ معنوی هم داشته باشد دیگر ضرر، عنواناً منتفی است؟ دیروز عرض شد که در همین دنیا و حیات دنیوی، ما می بینیم چه بسا ضررهایی را انسان متحمّل می شود برای رسیدن به رغائبی که آن رغائب جنبۀ مادّی ندارند و اینها هیچ کدام ضرر نیستند. انسان برای کسب کمال صرف مال می کند در حالی که به این ضرر نمی گوید. حتّی برای کسب مسائل ظاهری هم خیلی از موارد، صرف مال و وقت و عمر و قدرت و اینها می شود و منظور همان تنعّماتی است که انسان در قبال اینها بهره می گیرد و نعمتهایی است که برای خود می اندوزد گر چه اینها جنبۀ معنوی ندارند امّا از نظر ظاهر، مردم به این ضرر نمی گویند.

فرض کنید که یک شخصی در زندگی حیوانات می خواهد تحقیق کند، در نحوۀ زندگی پرندگان این تحقیقاتی که می خواهد بکند و تمام اینها را برای رسیدن به یک علمی، رسیدن به یک مطلبی، کشف یک حجابی، در زندگی مورچه ها، در زندگی موریانه ها، اینها را هیچ کدام ضرر نمی گویند به جهت اینکه خب رسیدن به یک مسائل علمی ولو اینکه جنبۀ اخروی هم نداشته باشد، مردم این را یک امر پسندیده ای می شمارند به جهت اینکه انسان خلق شده است برای کشف معضلات و مجهولات.

حالا وقتی که مطلب از این قرار است آن وقت چگونه ما می توانیم تصوّر کنیم که احکامی را که شارع جعل کرده است و استشمام ضرر و نقص حقّی از حقوق در آن می رود، آن احکام بدون جزاء و پاداش است و انسان در برابر آن احکام و اتیان به آن احکام، هیچ گونه منفعتی نمی برد و هیچ گونه جبرانی در اینجا نصیبش نمی شود.

روایتی است معروف از حضرت مجتبی علیه السلام که می فرمایند: وقتی که مؤمن از دنیا برود و در ازای زحمتها و گرفتاریهایی که خداوند در این دنیا برای او قرار داده، وقتی که چشمش به آن نعمتها می افتد می گوید که خدایا چرا این زحمتها را برای من چند برابر نکردی؟

و در ازای هر عسری یک یسری خداوند قرار داده فَإِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً ﴿الشرح‌، ٥﴾ إِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ يُسْراً ﴿الشرح‌، ٦﴾ یعنی هر سختی و هر ضیقی که برای انسان پیدا می شود نه اینکه جزای او بعداً است بلکه معیّت دارد و توام هست این عسر با یک یسری که این شخص به واسطۀ آن انجام می دهد. در آیۀ زکات داریم که خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهٰا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اَللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿التوبة، ١٠٣﴾ این زکات و صدقه ای که از آنها می گیری، این زکات و صدقه تُطَهِّرُهُمْ، در قبال این، تو طهارت به آنها می بخشی، تو اعطای طهارت به آنها می کنی وَ تُزَكِّيهِمْ بِهٰا و تو به واسطۀ آن صدقه، آنها را تزکیه می کنی، پاک می کنی آنها را از هر دَنَسی.

خب اگر قرار بر این باشد که انسان و روش و دَیدن عقلایی این باشد که در ازای رسیدن به یک مطلبی و کشف مجهولی و در ازای رسیدن به یک نکتۀ علمی، اگر انسان بذل مال کند این را ضرر نمی دانند بلکه این را عین مصرف حقیقی اموال می شمرند، اگر شما چشم باز کنید و آن طهارت و تزکیه را در قبال صدقه و زکات و اعطای خمس و امثال ذلک ببینید آیا عقل در مقام قضاوت و حکم نمی آید بگوید نه تنها این ضرر نیست و بلکه هزاری هم خدا بر تو منّت گذاشته؟ چه کسی می گوید این ضرر است؟ بالاترین مصداقی که ما برای ضرر بتوانیم در احکام تصور کنیم جهاد فی سبیل اللَه است، آن هم جهاد ابتدایی، تازه در جهاد به عنوان دفاع که تمام عقلا می گویند این ضرر نیست به جهت اینکه وقتی که یک امنیّتی به خطر می افتد دیگر انسان در آنجا باید اقدام کند و این اقدام بر دفع اگر انجام نگیرد آن یک ضرر اقوی و اهم و اشد که از بین بردن اموال و نفوس و اتلاف و هتک عرض و امثال ذلک است بر انسان مترتّب می شود در حالی که هیچ کس در هیچ کجا به این اقدام، ضرر نمی گوید. در هیچ کشوری از کشورها و در هیچ قانونی از قانونها، حتّی مسأله به اندازه ای ضروری و فطری است که جنگل نشینان دور از تمدّن بشری هم وقتی که حریم آنها به خطر بیفتد، می بینیم زن و مرد برای دفاع از آن حریم اقدام می کنند. حیوانات هم در این قضیّه اتفاقاً شریک هستند، وقتی حریم آنها به خطر بیفتد می بینیم ...، این یک مسألۀ فطری است، چگونه به این ضرر گفته می شود؟

در جهاد ابتدایی اگر کسی ضرر بگوید این مسأله باز در تحت همین جبرانی است که در اینجا عرض شد إِنَّ اَللّٰهَ اِشْتَرىٰ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ... ﴿التوبة، ١١١﴾ تجارتی که در آن تجارت ضرر نیست، بیع وشرائی که در آن بیع و شراء ضرر نیست بیع و شرائی است که انسان با خدا قرار می دهد، معامله ای است که انسان با خدا می کند. چگونه ممکن است در این معامله انسان متوجّه ضرر بشود؟ إِنَّ اَللّٰهَ اِشْتَرىٰ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ خب در قبال این بذل جان، خدا به تو چه داد و چه نعمتی را به تو ارزانی داشت در قبال این چند روزی که در این دنیا هستی؟ نعمت خلد مخلّد، بهشت مخلد، چند روز کمتر زندگی کن در عوض الی الابد در بهشت. و این نه تنها ضرر به حساب نمی آید بلکه هیچ وقت انسان از زیر بار این منّت نمی تواند خود را رها کند. زندگی در دنیا کجا و نعمت تأبید بهشت و جنّت کجا؟

پس بنابراین استفاده ای که ما می توانیم بکنیم این است که در آن احکامی که آن احکام به حسب ظاهر احکام ضرری است چون این احکام از ناحیۀ شرع آمده است و در قبال این احکام، خداوند برای انسان جزاء و اجرِ اتیانِ به این احکام را در نظر گرفته است، روی این حساب به هیچ وجه ضرر در اینجا مترتّب نمی شود بلکه این عین فلاح و رستگاری و عین ربح در این قضیّه است. و اشکالی که در اینجا هست این است که ما فقه را به عنوان یک سری قوانین و احکامی که در محدودۀ جوارح و اعمال ظاهری است می دانیم ولی غافل از این هستیم که جوانح و اعمال باطنی و روح و نفس هم دخالت بسیار تامّ در تکوّن این احکام و قوانین دارند و یک علقه و ارتباط و تناسب تنگاتنگی بین مسائل باطنی و بین این احکام وجود دارد. و ما فقه را به عنوان یک احکام تعبّدی که صرفاً جنبۀ مولوی دارد و از هر گونه بهره و نعمتهایی حتّی در این دنیا بی نصیب است و تمام اینها یک سری وعده هایی است برای آخرت بدون اینکه در خصوص این احکام و قوانین، جنبۀ روحانیّت و جنبۀ تجرّدی همراه و معیّت با این احکام بدانیم در نظر می گیریم.

علّت استحباب صلاة الّیل آن نعمتهای است که در همان موقع به انسان داده می شود. علّت وجوب حجّ همان برکاتی است که در همان هنگام وجوب حجّ به انسان داده می شود. علّت وجوب صلاة همان برکات و نعمتهایی است که همراه با نماز به انسان داده می شود. علّت وجوب صوم تجرّد روحانی است که در همان هنگام به انسان دست می دهد منتهی ما خیال می کنیم تمام اینها یک سری احکام تعبدّی هستند که هیچ گونه ملاک و مصلحت واقعیّه و نفس الامری بر اینها مترتّب نیست و صرفاً عبد در مقام اطاعت و امتثال باید اینها را اتیان بکند و از منهیّات باید پرهیز بکند تا اینکه در روز قیامت خدا به او اجر بدهد. و اما طبق آیات و روایاتی که دلالت می کند بر اینکه ثواب هر عملی ملازم و مقارن با آن عمل است، چه عمل زشت و چه عمل خیر، که در عمل زشت است … وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكٰافِرِينَ ﴿التوبة، ٤٩﴾ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذٰابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكٰافِرِينَ ﴿العنكبوت‌، ٥٤﴾ جهنّم الان به کافرین احاطه دارد، و دلالت بر زمان حال می کند این تلبّس به اشتقاق، یا آیۀ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا فَكَشَفْنٰا عَنْكَ غِطٰاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿ق‌، ٢٢﴾ که فقط در روز قیامت پرده برداشته می شود امّا خداوند چیزی را خلق نمی کند. و یا آن روایاتی که دلالت می کند انسان در زمان خود حیات با آن جنبۀ تجرّدیِ آن عمل، ملازمت دارد و در هر آنی از آنات، صورت برزخی آن عمل برای انسان وجود دارد، دیگر در این صورت تصوّر ضرر اصلاً معنا ندارد که برای ما پیدا بشود در اتیان به این احکام، در اعطای خمس، در اعطای زکات، در بذل مال، در بذل زاد و نفقه و راحله برای حجّ، در این سختیهایی که برای رفتن به حجّ است، در قتال و جهاد فی سبیل اللَه و امثال ذلک، چون ملازم با نفسِ آن عمل، آن جنبۀ برزخی و مثالی و بالاتر از اینها، جنبۀ رضوان پروردگار که حتّی از صورت برزخی و مثالی هم بالاتر است، آن برای انسان به نحوی تکافی می کند که هزار بار انسان تقاضا می کند ای کاش این عمل را تکرار می کرد تا اینکه آن حظّش از این قضیّه بیشتر بشود. و عقل هیچ وقت حکومت نمی کند فقط در اعمال ظاهری. عقل همیشه حاکم است بر این که چه در ظاهر و چه در باطن، انسان باید طریق احسن و اقرب طرق را به رضوان الهی در پیش بگیرد نه اینکه ما بیاییم محدودۀ عقل را منحصر کنیم به حکومت در امور دنیویّه و از مسائل اخرویّه غافل بشویم.

اگر عقل، عقل عادی است که آن عقل عادی در مقام حکومت حکم می کند بر این که باید انسان این را انجام بدهد و اگر عقل نه، بالاتر از این عقل عادی است خب می گوید که اصلاً هر چه که هست در آن طرف قضیّه هست، اینجا چیزی به حساب نمی آید. بناءً علی هذا با توجّه به این قضیّه، دیگر حکم ضرری تخصصاً از تحت بحث خارج است و فقط می ماند آن احکامی که ما به توسط ملاکات خودمان، چون از شرع دربارۀ آنها توسعه می بینیم و چون آن احکام، ما لحاظ می کنیم که در شرع برای جلوگیری از آنها، دستور آمده، خود شرع حاکم است یا از باب سهولت بر عباد یا از باب حفظ نظام اتمّ اجتماعی، از آن باب، بله، این قاعده را ما در آنجا تسرّی و جریان می دهیم و در همان جا هم فرض بکنید اگر در یک موردی دیدیم یک استثنایی شده، معلوم می شود كه در اینجا یك مصلحت اتمّ و اولایی را مولا در نظر گرفته است كه به خاطر آن مصلحت، این قاعده را در آنجا جاری نكرده است.

بنابراین اشكالی كه در اینجا مطرح كردند مبنی بر این كه اگر این قاعده اطراد داشته باشد تخصیص اكثر لازم می آید، باید خدمتشان عرض كرد تمام مواردی كه شما از باب لزوم تخصیص اكثر مثال می زنید تمام اینها نه تنها ضرر نیست بلكه اصلاً تخصصاً از تحت ضرر خارج است و مطلب از این طرف است. یعنی آن قدر تدارك این ضرر در اینجا هست كه این به حساب نمی آید. مثل اینكه شما فرض بكنید كه شیشۀ پنجرۀ شما را همسایه شكسته و او می آید به شما، فرض كنید كه قیمت این شیشۀ شکسته شده ٢٠٠ تومان است، می آید به شما فرض كنید كه دویست هزار تومان می دهد! آیا می شود گفت كه با این دویست هزار تومان اصلاً جبران آن ضرر را كرده؟! این دیگر اصلاً آن ضرر را محو كرده در خودش! این طوری است قضیه. و روی این حساب اصلاً مسأله دیگر ضرری نخواهد بود. این جوابی است كه از این اشكال بر لزوم تخصیص اكثر با در نظر گرفتن این كه این احكام، احكام ضرری است، می شود داد. البّته جوابهای دیگری هم آمدند دادند كه انشاءاللَه برای بعد.

سؤال: ...؟

جواب: عرض كردم اشكال سر این است- كه حتی برای خود شیخ هم مسأله همین طور است- كه ما فقط می آییم فقه را محدود می كنیم به یك سری اعمال جوارح و اموری كه مربوط به همین دنیاست و در داد و ستد عقلایی همین دنیا، یعنی با عقل مادّی، این بررسی می شود. امّا اگر ما فقه را اعمّ گرفتیم از این، و امور معنوی را در تحقّق این احكام دخیل دانستیم آن وقت دیگر در اینجا مسأله توسعه پیدا می كند و دیگر اصلاً این مسائل مطرح نمی شود. یعنی اگر فرض كنید كه ما همین قاعده را بخواهیم با آنهایی كه خارج از دین اسلام هستند و محققینی هستند من باب مثال در فقه، مانند همین خارجی هایی كه اینها اهل تحقیق و اینها هستند، همین قاعده را بخواهیم عرضه بكنیم، خود آنها نمی توانند به ما اعتراض کنند بر اینكه احکام شما ضرری است، یعنی می خواهم بگویم حتّی مسأله فراتر از این است، این خمس، این زكات و امثال ذلك، اینها مگر یك احكام ضرری نیست؟ چرا شما می پردازید؟

سؤال: خودشان هم می دهند

جواب: بله. می گویم صرف نظر از این كه ما به خود همین ها جواب بدهیم که مگر خود شما مالیات ندارید برای این نظام اجتماعتان؟ مگر صرف مال ندارید برای حفظ حدود و ثغور خودتان؟ برای امنیت خودتان؟ برای پلیس و شهر و شهربانی خودتان؟ برای همین شهرداری و فلان و این حرفها مگر ندارید؟ كه اینها خودشان تصدیق می کنند. دیروز عرض شد که این یك جنبۀ اجتماعی دارد برای وضع این اموال و امثال ذلك و اینها. بر فرض اگر اینها بخواهند به ما اعتراض بكنند كه این چطور است؟ و خود اینها نمی توانند به ما اعتراض بكنند. چرا؟ به جهت اینكه اعتراض آنها در صورتی وارد است كه انسان بلا عوض یك مالی را انفاق و بذل بكند و یك حكومت و یك دولت برعهدۀ او و برگردن او بخواهد تحمیل بكند یك چیزی را.

امّا اگر ما به آنها بقبولانیم كه در دین ما و در اسلام ما، حالا در شما نه، این البتّه به طور كلّی درفَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ﴿الزلزلة، ٧﴾ این مربوط به كلّ نظام اجتماعی انسان است و كاری اصلاً به دین اسلام ندارد. امّا اگر به آنها بقبولانیم كه ما بر اساس این اعتقاد و بر اساس این مبنا، بذل جان و مال و اینها می كنیم، خود عقل آنها حاكم است به این كه حالا كه این طور است این را دیگر به آن ضرر نمی گویند. یعنی خود همین افراد می گویند وقتی انسان به یك داعیۀ عقلایی بیاید بذل مال و جان بكند به آن ضرر نمی گویند. حالا شما در مصداق فوقش بخواهید شكّ بكنید بگوئید كه آقا این داعیۀ عقلایی كه شما دارید این فرض كنید كه من باب مثال نتیجه ندارد و فرض كنید آنها به ما بخندند و بگویند كه نه، آخرتی در كار نیست، قیامتی در كار نیست، سرتان را كلاه گذاشتند! می گوئیم بسیار خب ولی شما كبری را قبول دارید كه اگر انسان به داعیۀ عقلایی این عمل را انجام بدهد به او ضرر نمی گویند؟ می گویند بله. می گوییم بسیار خب همین مقدار برای ما كافی است كه در این موارد ما اینها را به داعی عقلایی انجام می دهیم. داعی عقلایی همان اجر اخروی و مسموعات اخروی است. از این نقطۀ نظر اصلاً بطور كلّی ضرر از دایرۀ بحث خارج است. ضرر در آنجایی است كه عوض نداشته باشد. و این عوض در كف دست آدم است به اضعاف مضاعف! به اضعاف مضاعف!

سؤال: ...؟

جواب: در مسائل اصولی آن اشكالی كه هست یك مسألۀ دیگر است. آن اشكال این است كه یك اصولی و به طور كلّی كسی كه اهل تشریع هست آن با تبیین قوانین سر و كار دارد و ممكن است در مقام اعتبار، آن مقنّن یك مسأله ای را اعتبار بكند كه از نظر حقیقی مسأله تفاوت داشته و به طور كلّی، كلّ قضایایی كه مقنّن اعتبار می كند، آن جنبۀ اعتباری دارد. یعنی به صرف اعتبار آن معتبِر، آن ارج و قیمت پیدا می كند. غیر از خود آن اعیان خارجی هست كه به صرف وجودشان تحقّق پیدا می كند. ولی همان طوری كه عرض كردم صحبت در این است كه خود آن معتبِر هم كه می آید اعتبار می كند یك ما به ازایی را در خارج در نظر می گیرد كه می آید اعتبار می كند.

شما همین ملكیتی را كه می آیید اعتبار می كنید و در این ملكیت می آیید قانون وضع می كنید. بر این ملكیت لزوم می آورید، عدم لزوم می آورید، خیار فسخ می آورید، خیار غبن می آورید، ملكیت را ملكیت منجزّه می دانید، ملكیت را ملكیت فضولی می دانید و امثال ذلك، تمام اینها آیا فقط صرفاً یك مسألۀ اعتباری است یا اینکه یك ما به ازای خارجی دارد؟ یعنی چون من در عالم خارج و در مسائل حقیقی، و این بحث اعتباری بودن قضایا و اینها، خب یك مسألۀ خیلی مهمّ است كه چطور همین قضایای اعتباری را ما از قضایای حقیقی [انتزاع می کنیم].

همین عُروضِ عَرضِ جِدِه بر انسان كه خود انسان ملكیت دارد بر خودش، بر نفس خودش و بر ذات خودش، این كه دیگر اعتباری نیست، این دیگر یك واقعیت است. از همین شما می آیید یك ملكیت اعتباری را انتزاع می کنید، این ملكیت پیراهن است بر بدنتان، این دیگر اعتباری است، واقعی كه نیست. اگر واقعی بود كه این را در نمی آوردید بیندازید كنار. اگر این واقعی بود كه دیگر این را به زید و عمر نمی بخشیدید. پس معلوم می شود اینها همه اعتباری است ولی این اعتباری یك ریشۀ حقیقی و واقعی دارد. آن چیست؟ آن جدۀ واقعی یعنی تسلط شما بر اعضاء و جوارح شماست كه به هر كسی نمی دهیدش، همین طور است دیگر؟ خب این می شود ملكیت واقعی. آن وقت از این ملكیت واقعی شما می آیید یک ملكیت اعتباری را انتزاع می كنید.

نظر آقایان بر این است كه ما در مقام تقنین قوانین نباید به دنبال حقائق بگردیم یعنی صرف اعتباری كه معتبِر می كند این خود اعتبارِ معتبِر، به این قیمت و ارج می دهد. خیلی خب.

ولی صحبت در این است كه آیا اعتباری كه معتبر می كند این اعتبار- مخصوصاً در این بحث ما که بحث الهی و فقهی و شرعی است- آیا این اعتبار، هزل و لغو است یا اینكه نه، بر اساس مصالح و مفاسد، معتبِر آمده این را اعتبار كرده؟ ما معتبر را یک معتبر حكیم و عادل می دانیم و یك معتبری كه دارای انصاف و رحمت و عطوفت و اینهاست می دانیم، آن وقت حالا كه این طور دانستید آیا در اعتبارات معتبر، ما فقط باید جنبۀ ظاهری اعتبار را لحاظ كنیم؟ در حالتی كه می بینیم بیشترِ از این مبانی و احكام فقهی ما جنبۀ معنوی دارد، جنبۀ ظاهری ندارد. صومی كه دارد می گیرد این صوم، جنبۀ ظاهری حفظ بدن را دارد یا جنبه معنوی را در نظر دارد؟ صلاتی که می خوانید و معتبر برای شما اعتبار وجوب کرده، این جنبۀ ظاهری برای شما دارد که ورزش کنید یا جنبه معنوی دارد؟ حجّی كه دارید انجام می دهید جنبۀ ظاهری دارد یا معنوی دارد؟ فقط و فقط در باب معاملات و وكالت و امثال ذلك، فقط اینها جنبه، جنبۀ ظاهری دارد. غالب اعمال انسان را كه عبادات تشكیل می دهد تمام اینها مگر اعتبار معتبر نیست و تمام اینها مگر جنبۀ معنوی ندارد و مگر برای بذل همین عبادت شما نباید صرف چیز بكنید؟ اگر شما وجدان آب را نكردید مگر نباید صرف مال كنید برای تحصیل آب؟ مگر این ضرر نیست؟ ضرر نیست. چه كسی می گوید ضرر است؟ شما در قبال این به نعمتهایی را كه مترتب بر صلاة است، نائل شدید. به این که ضرر نمی گویند.

و اگر بحث، بحث ضرر است، ما می گوییم چرا شما ضرر را منحصر در مسائل مادّی می كنید؟ در مسائل دنیوی می كنید؟ اگر بحث، بحث نفع است خب این هم به همان اختصاص دارد. این كه ما بیاییم این قاعده را در خصوص مسائل مادّی خودمان مطرد بدانیم، لاضرر و لاضرار یعنی هیچ ضرر مادّی نباید به هیچ شخصی برسد و خمس و زكات وجهاد فی سبیل اللَه، بذل اموال و فلان و...، تمام اینها جزء ضررهای دنیوی به حساب می آیند و بعد شروع كنیم برای اینها ممدوحه درست كردن و برای اینها جواب دادن. خب رسول خدا می گوید من گفتم لاضرر و لاضرار ولی عتق رقبه، اینكه دیگر ضرر نیست، صومی كه دارای انجام می دهی كه ضرر نیست، صلاتی كه داری می خوانی، اینكه ضرر نیست. كدامیك از اینها ضرر است؟ بذل مالی كه برای وضو می كنی اینكه ضرر نیست، بذل مالی كه برای حجّ می كنی اینكه ضرر نیست، این دخالت دادن مسائل حقیقی در اعتباری نیست. صحبت در این است كه این اعتباری كه الان معتبر آمده این اعتبار را كرده آیا بر ملاك ظاهر است یا بر ملاك باطن است؟ ما می گوییم جانم بر ملاك باطن است. پس دیگر ضرر در اینجا معنا ندارد.

سؤال: بر این قاعده ما نه دلیل حاكم داریم نه دلیل وارد

جواب: نه دیگه. یعنی چی؟

سؤال: در احكام اسلامی ما نداریم دیگر، یعنی كل فقه را اگر ما بگردیم نه روایتی نه ادلّه ای در اینكه حاكم بر این قاعده باشد نداریم

جواب: نه!نه! هیچی نیست. نخیر، هیچی نیست. اصلاً این قاعده اطراد دارد. اصلاً لسان آن لسان آبی از تخصیص است. لاضرر می گوید هر جایی که ضرر باشد منتفی است مگر در اینجا. چرا باید در اینجا منتفی باشد؟ عرض شد دیروز كه به همان ملاكی كه این قاعده آمده، نمی تواند آن ملاك نفی خودش را بكند. اصلاً بطور كلّی آبی از...، هم حكومت، هم تخصیص ، هم ورود، هم همه چی...

...مانند خروس بی محلّ برداشته سر وقت نماز، قلیان را آورده! چه ملاكی را مرحوم بحرالعلوم در نظر گرفت كه به آن ملاك، نماز را تأخیر انداخت و از این استحبابِ اوّل وقت رفع ید كرد و این قلیان را كشید و بعد...؟ در حالتی كه ایشان شخص عادی نبوده، بحرالعلوم بوده. اگر شما بگویید یك شخص عادی و فلان، خب این یك مسأله ای؛ امّا مرحوم بحرالعلوم با آن مقام و با این موقعیت، كار عبث انجام نمی دهد، این فقط چی بود؟ این ملاكش این بود: شكستن دل یك م‍‍‍ؤمن از نماز اوّل وقت، اهمیتش بیشتر است. این ملاك است. به واسطۀ همین قضیه، چند هزار نفر را معطّل كردن و نماز را به تأخیر انداختن، می ارزد به اینكه دل یك مؤمن را كه آمده قلیان آورده دلش شكسته بشود. چه كسی به این ملاك می رسد؟ بحرالعلوم به این ملاك می رسد.

لذا ما می گوییم احکام ارتباط وثیق با آن ملاكات واقعی دارند و ما نمی توانیم به صرف یك چند تا روایتی كه در دست داریم و چند تا حكم ظاهر، برای مردم فتوا بدهیم، برای همین جهت است. باید به آن ملاكات برسیم تا بتوانیم به مردم فتوا بدهیم. چه بسا اینكه واجب تغییر پیدا می كند، مستحب مكروه می شود. مكروه مستحب می شود. مستحب واجب می شود. واجب حرام می شود. تمام اینها بخاطر چیست؟ بخاطر لحاظ شرایطی است كه آن شرایط، موجب تحقق یك ملاكی شده اند كه آن ملاك، موجب تغییر در احكام می شود. شرایط تغییر پیدا می كند. اینها همه اش برای این جهت است كه رسیدن به آن حاقّ واقع را باید در این استنباط احكام مدّ نظر قرار داد. لذا دیگر روایاتی كه در اینجاست لا یجوز الفتیی لمن...، اینها خب مسائلی است كه در اینجا هست. لذا این جواب اوّل ...

سؤال: در مسائل اخلاقی، قاعده را دخیلش بكنیم در این مسائل؟

جواب: همه اش را باید بیاوریم در فقه. بله بسیاری از اینها حكم فقهی دارند. یكی از مواردی كه اینها جنبۀ فقهی دارد همین مسألۀ شرط است. مگر آن روز عرض نكردم؟ الان الزام و التزام به شرط را آقایان در ضمن معامله قبول می كنند امّا نه شرط ابتدایی را، این را به عنوان یك حكم الزام اخلاقی می دانند نه به عنوان یك حكم تكلیفی! شما به چه ملاكی آن را حکم تكلیفی نمی دانید؟ در حالتی كه تعهّد است و مؤمن باید بر اساس تعهّد خودش باقی بماند، المؤمنون عند شروطهم این را شامل می شود و اختصاص دادن این قضیه به شرط در ضمن عقد، این خلاف قاعده است. اگر ما المؤمنون عند شروطهم هم نداشتیم، بر اساس امضای عقلائیه و امضای شرع بر اینكه یك مسلمان و یك نفر عاقل به مقتضای مراوده و به مقتضای داد و ستد اجتماعی خودش، متعهّد است به اینكه به شروط خودش عمل بكند. این یكی از آن مواردی است كه عرض كردیم كه جنبۀ عرفیت پیدا می کند قضیه.

مثلاً اگر شما یک وعده ای به یک شخصی دادید و به منزلش نرفتید و آن شخص به خاطر همین وعدۀ شما متحمل ضرر شده است برای اینکه شما را ببیند، بعد شما پایتان را انداختید روی پایتان و گفتید که نه، من دلم نخواست که بیایم! شرع که این را به من واجب نکرده! آن شرط ابتدائی است و در ضمن عقد نیست، من دلم نخواست که بیایم! و این فرد ضرر کرده، چند هزار تومان خرج کرده، سفره آماده کرده، قاعده تمام اینها را شامل می شود. اولاً کار حرامی انجام دادید. ثانیاً شرعاً مکلفید بر اینکه تمام آن ضرر را بپردازید. چرا؟ چون بر خلاف عرف عمل کردید و عقلا شما را در اینجا مذمت می کنند.

سؤال: ...؟

جواب: ما ائمه را این طور تصور می کنیم، ببینید ما یک شخص را تصور می کنیم که آن یک شخص در طول دوازده امامی که آمده دوازده چهره عوض کرده پس بنابراین دوازده شاكله به خود گرفته

سؤال: یعنی در هر مقطعی یک امام شاكلۀ امام حسین را می گیرد؟

جواب: باید باشد در آن زمان، در زمان سیدالشهداء باید مثل سیدالشهداء باشد چون زمان این اقتضا را می كند.

سؤال: پس باز مربوط به شاكله نمی شود

جواب: چرا دیگر شاكله است دیگر.

سؤال: پس اگر امام حسن در زمان امام حسین بود...

جواب: اگر امام حسن در زمان امام حسین بود شاكلۀ امام حسین را داشت. دیگر امام حسن نبود. و اگر امام حسین در زمان امام حسن بود شاكلۀ امام حسن را داشت چون زمان امام حسن مشیت پروردگار اقتضای این مسائل را می كند، به مقتضای مسائل...

شنیدید كه می گویند این آمریكائیها یك چیزی درشان هست كه این، حالا بهشان می گویند تراستها و فلان و این حرفها، اینها خلاصه می بینند دنیا به چه وضعی باید بگردد، بخواهند بجنگند می آیند یك رئیس جمهور جنگجو را برمی دارند و می آورند سر كار، بخواهند صلح كنند عوضش می كنند یك آدم صلح طلب و لیبرال را می آورند سركار، تا ببینند كه دنیا را چطوری بخواهند بگردانند. اینها این طوری هستند. كار خدا هم همین طوری است. اینها هم از خدا یاد گرفتند یا خدا از اینها یاد گرفته، نمی دانم! كه در هر زمانی آن فردی كه مناسب است با اجرای مشیت پروردگار در آن زمان، آن فرد را می آورد

سؤال: لازم به زمان هست آقا؟ یعنی زمان باید پیش بیاید؟

جواب: بله

سؤال: ...؟

سؤال: ولی امام حسین امام نبود در آن موقع. امام حسین در آن موقع امام نبود، مأموم بود.

جواب: ولی خب شاكله اش طوری بود كه به آن پرخاش می كرد.

جواب: بله بود، پرخاش هم می كرد و درست هم بود ولی امام نبود. ولی وقتی كه آن عوض شد، زمان امامت امام حسن مجتبی عوض شد امام حسین آمد روی کار. امام حسین اقتضاء می كند این كارها را انجام بدهده. تازه این طور هم نیست كه ما خیال بكنیم امام حسین از اول شمشیر را به دست بگیرد، نه، امام حسین بر اساس آنچه را كه در نظر می بیند مشیت پروردگار را و آنچه را مصلحت اقتضاء می كند، همان طور عمل می كند لذا ده سال ساكت بود دیگر. ولی در این ده سال هم كه ساكت بود گاهی اوقات یك كارهایی می كرد. مثلاً فرض كنید كه قافلۀ معاویه را گرفت ضبط كرد و گفت بی خود كردی، مال من است، مال ولی مسلمین است تو چكاره ای اینجا؟ مثلاً این طور بود و خب معاویه هم می شناخت. امام حسین را می شناخت و هوای امام حسین را داشت خلاصه! این طور نبود كه دیگر مثلاً چیز كند. یزید آدم دیوانه ای بود، آن خُل بود، نامردی كرد و تهی مغز بود و...

و خلاصه صحبت در این است كه هر كدام از این ائمه یك خصوصیت داشتند. اگر امام حسین در زمان فرض بكنید كه من باب مثال حضرت سجّاد بود شاید اصلاً قضیه، جور دیگری می شد. اگر بود و شاكله اش هم همان بود اصلاً نمی توانست شاید با عبدالملك با آن اوضاع بخواهد راه بیاید. بله اگر امام حسین قرار بود در زمان امام سجّاد باشد، آن وقت مثل امام سجّاد بود. بله این هست. پس بنایراین تمام ائمه حكم یك فرد را دارند كه چهره های مختلف و متفاوتی این فرد در طول زندگانی بخود می گیرد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد